Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 💔🔪

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠ اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل سی و ششم

دایی چهارم

"...درون مرزهای چانگهوا دو مکان وجود دارد که حتی شخص امپراطور هم نمیتواند به راحتی در انها وارد شود:اول،داروخانه درمانگر جیانگ و دوم، کاراگاه فلزکاری مورونگ چویی."

بی تفاوتی نسبت به خیر در مقابل شر و بی توجهی به حق در مقابل باطل، ریشه جهل است. طبق شایعات این شخص که به عنوان "فلزکار نادان" شناخته می شد، تمام سال را در انزوا صرف ساخت سلاح میکرد و به هیچکدام از دوستان یا خانواده خود وابسته نبود.او برای ساختن سلاح های خداگونه حاضر بود هر چیزی را بیازماید و همه چیز را فدا کند.

هاله ای از خود ساطع میکرد که گویی از این دنیای خاکی جداست.همه ویژگی هایش به وضوح نشان از وارستگی داشت.

در سراسر پایتخت شاهنشاهی چونگهوا، چندان کسی نبود که با او صحبت کند و البته او هم تمایلی نداشت تا با صحبت درباره مسائل غیر ضروری وقتش را تلف کند. تنها کسی که همیشه بدون خستگی به او چسبیده بود....

"داییییی!!"

یو چنچینگ خوشحال شد، با عجله جلو دوید و سعی کرد او را بغل کند.

مورونگ چویی بدون هیچ احساسی قدمی به عقب برداشت، و از برخورد با خواهرزاده کوچکش اجتناب کرد. وقتی شلاق دم اسبیش را حرکت داد، از هر چهار جهت باد وزیدن گرفت. لی چینگ چیان با دود سفید محاصره شد و به راحتی گیر افتاد.

"دایی چهارم، دایی چهارم! تو بالاخره اومدی! پس تو پایتخت بودی! عالیه!"

مو شی و مورونگ لیان برای به وضع رقت بار یو چنچینگ تاسف میخوردند، او مانند یک سگ کوچک احمق با هیجان جلوی مورونگ چویی بالا و پایین میپرید و دم تکان میداد و تبعیت خود را ابراز میکرد،اما مورونگ چویی طوری رفتار میکرد که انگار نمی تواند چیزی بشنود یا ببیند. به طرف روح شمشیر چرخید و با ان جفت چشمان تیله ای و شفاف لی چینگ چیان را برانداز کرد:"شمشیر خوبیه."

انگار لی چینگ چیان مقابل چشمانش وجود نداشت و فقط شمشیر هانگشائو را میدید.

"حیف."

با موجی از شلاقش، طلسمی که یو چنچینگ با زحمت بسیار کشیده بود زیر پای لی چینگ چیان ظاهر شد.

مورونگ چویی با لحنی بی روح و صدایی رسا خواندن را اغاز کرد:"چکید در جام قطرات خون تو،ساخته شد شمشیری از استخوان های تو. درخششی تابید از درونت، دیدی محبوبت را در رویایی شیرین... روحت در فلزی سخت جای گرفت، بگذار تا که من راهنمای روحت شوم."

یو چنچینگ که دیگر به بی عاطفگی دایی چهارم خود عادت کرده بود، فورا جلو امد"منم درست مثل همین خوندم اما فایده نداشت-"

مورونگ چویی هیچ عکی العملی نشان نداد حتی مژه هایش هم تکان نخورد و همچنان به خواندن ادامه داد:"شمشیر شیطانی سفر کوتاهی در پیش دارد، چرا به دنیای خاکی باز نمیگردی.."

"!" یو چنچینگ شوکه شد "شمشیر مقدس نبود؟"

در چهره لی چینگ چیان نشانه های درد و عذابی غیرقابل تحمل پدیدار شد و غباری سیاه شمشیر هانگشائو را احاطه کرد. همزمان با متراکم شدن غبار سیاه، ناگهان تیغه شکست و هزار تکه شد!

سی بار تکرار یو چنچینگ حتی با یک بار خواندن مورونگ چویی هم برابری نمیکرد....

یو چنچینگ شگفت زده شد:"هاا...این... این شمشیر مال پادشاهی لیائوعه، یه سلاح شیطانیه نه اسمانی.... برای همین، برای همینه که خط اخر باید...."

مورونگ چشمان قهوه ای روشن خود را کمی پایین اورد و بقایای روح شمشیر لی چینگ چیان را نگاه کرد، بعد مدتی ابروهای تیز خود را درهم کشید.

خیلی عجیب بود.

بعد از اینکه شمشیر نابود میشد،روح شمشیر هم باید بلافاصله از هم میپاشید، اما روح شمشیر لی چینگ چیان اصلا پراکنده نشد بلکه فقط به یک سراب تبدیل شده و سپس .... افکار مورونگ چویی به پایان نرسیده بود که ابری از غبار سیاه به سمت اسمان پرتاب شد،ناگهان انها را پشت سر گذاشت و از غار بیرون رفت!

یو چنچینگ شوکه شد:"دایی چهارم! فرار کرد!"

"کور نیستم، متوجه شدم."

"چرا نرفتی دنبالش؟"

مورونگ چویی نگاهی به جای ابری که دیگر ناپدید شده بود انداخت.

"بهش نمیرسیدم."

یو چن چینگ از جواب صادقانه دایی چهارم خود متحیر شد.

مورونگ چویی دستی که با ان طلسم اجرا کرده بود را بلند کرد و دسته شکسته شمشیر هانگ شائو را معلق ساخت. سپس با حرکت انگشتانش[۱] را نزدیک چشمانش اورد تا دقیقتر بررسی کند.

یو چنچینگ کنار گوشش وراجی را شروع کرد:"چیشد؟چرا یه تیکه شمشیر باقی مونده؟ مگه نباید همه چی از بین بره؟ چرا روح شمشیر بلافاصله از هم نپاشید؟"

مورونگ چویی هنوز در حال بررسی دقیق قطعه باقیمانده بود.
"کینش خیلی عمیق بوده و تبدیل به شیطان شمشیر شده.اگه کینش برطرف نشه، از بین نمیره."

"وای نه!" یو چنچینگ بانگ زد:"دایی! گفت میخواد بره مردمو بکشه!پس اگه هیچ وقت نتونه اون کسیو که میخواد بکشه، اصلا ناپدید نمیشه؟"

مو شی پرسید:"راه دیگه ای هست؟"

"بله." مورونگ چویی تکه شمشیر را در کیسه اسمان و زمین سفید و ساتن خود انداخت."متقاعدش کنیم از کینش دست بکشه."

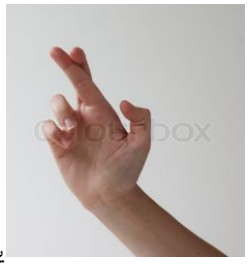

۱ ینطوری میکنه انگشتانو و تیکه رو میاره جلو...

وقتی کارش را تمام کرد برگشت تا غار را ترک کند. بعد از برداشتن چند قدم ایستاد:"لطفا همه دنبال من به عمارت یو بیاید تا راجب اینکه چطور جلوشو بگیریم صحبت کنیم."

یو چنچینگ با عجله دنبالش راه افتاد:"دایی لازم نیس به من بگی لطفا، من خودم باهات میام خونه."

لباسهای سفید مورونگ چویی در باد تکان میخورد، نوار ابریشمی روی تاجش در اهتراز بود.چنان ظریف و موقر گام برمیداشت که حتی دست خاک به چکمه های ابریشمی اش نمیرسید. او تصویری بی نقص از یک نامیرا ساخته بود. اما گوش کری سر داد و حتی یک نگاه هم به یوچنچینگ نینداخت.

"....." مو شی با دیدن این صحنه در دلش اه کشید.واقعا که در احساسات دنیایی منطق جای نداشت.

جیانگ یه شوئه از برادر ناتنی کوچکش خیلی خوب مراقبت میکرد. او گرم و باگذشت بود و همیشه با ملاحظه رفتار میکرد.اما یو چنچینگ حتی او را برادر خود به حساب نمیاورد، چه رسد به انکه دوستش داشته باشد.

اما نحوه برخورد مورونگ چویی با یو چنچینگ بسیار حقیرانه بود. شاید رفتارش با دیگران "بی اعتنایی" قلمداد میشد،اما در مورد یو چنچینگ "ظالمانه" بود.

با اینحال یو چنچینگ همیشه او را پرستش میکرد،مثل پروانه دورش میچرخید و برای حرف زدن با او دنبالش راه میفتاد.

حتی بعد از گذشت این همه سال، این علاقه تغییر نکرده بود.

خود او نیز صدها گلایه از گو مانگ داشت،آنقدر که حتی از به زبان اوردن انها دست کشیده بود. با اینحال حتی خودش هم نمیدانست که هنوز هم عشق گو مانگ را در اعماق قلبش پنهان کرده یا نه.

عمارت یو به عنوان اسرار امیزترین خانه در چونگهوا شناخته میشد که محرمانه ترین جای ان قلمرو مورونگ چویی بود. اقامتگاه مورونگ چویی از لحاظ سختی ورود به این ترتیب درجه بندی میشد:

کارگاه فلزکاری مورونگ چویی

اتاق خواب مورونگ چویی

اتاق مطالعه مورونگ چویی

حیاط مورونگ چویی

مورد اول تقریبا یک قلعه نفوذ ناپذیر بود و ورود برای همه به غیر از خود نامیرای نادان ممنوع بود. هیچ کس تا کنون نتوانسته بود بیش از نیم قدم به انجا نزدیک شود.

گفته ای مشهور اینطور نقل میکرد:"درون مرزهای چانگهوا دو مکان وجود دارد که حتی شخص امپراطور هم نمیتواند به راحتی به انجا وارد شود. اول،داروخانه استاد داروساز جیانگ و دوم،کاراگاه فلزکاری مورونگ چویی."

داروخانه سم داشت و کارگاه فلزکاری دارای اجزا و طرزکاری بود که حتی اگر چند صد سال به اعلیحضرت وقت میدادی باز هم نمیتوانست از انها سر دربیاورد.

توانایی مورونگ چویی در فلزکاری بسیار بالا بود بطوریکه حتی خود یو جونتیان نیز نمیتوانست عمق مهارت های واقعی او را بسنجد.

یو جونتیان بسیار تلاش کرده بود اما هر بار به در بسته خورده بود و چون غرورش خدشه دار شده بود،همیشه به غریبه ها می گفت:"چویی جوونه، قابل درکه که چرا میترسه ضعف هاشون به این زونگشی عالیتربه نشون بده، هاهاها."

مورونگ چویی به حرف های او اهمیت نمیداد.

در واقع او به حرف ها و افکار هیچ کس اهمیت نمیداد. این لقب "نامیرای نادان" از ناکجاآباد پیدا نشده بود. مورونگ چویی فقط طرح های سلاح سازی خود را دوست داشت،تا حد جنون عاشقشان بود اما همانطور که از شهرتش انتظار میرفت اگر دوستان یا خانواده اش میخواستند او را ترک کنند، با خوشحالی راه خروج را نشان میداد.

وقتی انها وارد عمارت شدند، عموی یو چنچینگ درحال رفتن بود. چشمانش درست نمیدید و اولین کسی که از دور شناخت یو چنچینگ بود.بلافاصله صدایش را بلند کرد تا ملامتش کند:"پسره تخس! خیلی خیره سر شدی! کجا در رفتی؟ همین الان داشتم میومدم دنبالت تا حسابتو برسم!"

یو چنچینگ سریع گفت:"عمو، اعلیحضرت خواسته بودن من برم ملاقاتشون..."

"شیطون عوضی، تو هنوز پشت لبت سبز نشده، کدوم ملا_" حرفش را تمام نکرده بود که مورونگ چویی را زیر نور سفید ماه دید و بدون اینکه بخواهد چشمانش از حدقه بیرون زد.

"تو!؟"

تعجبی نداشت که چرا او اینقدر شوکه شده بود. با اینکه مورونگ چویی در عمارت یو زندگی می کرد، اما چندان در مقابل دیگران ظاهر نمی شد و اگر کاری برای انجام دادن نداشت، دیگران تا ماه ها سایه اش را هم نمیدیدند. اما اکنون، نه تنها او خود را نشان داده بود، بلکه یو چنچینگ و حتی چند نفر دیگر نیز به دنبال او آمده بودند. این اتفاق واقعاً غیر قابل تصور بود.

عمو یو برای مدتی مبهوت ماند سپس با تعجب پرسید:"تو، تو رفته بودی بیرون؟!!"

مورونگ چویی جوابش را داد اما نه با احترام، بلکه با لحنی سرد و طعنه امیز.

"مگه حبس بودم؟"

"...." عمو یو پیرمردی رک و زود جوش بود و احساس کرد مورد توهین قرار گرفته: "این چه طرز حرف زدنه؟ تو فقط یکی از فامیلای خارجی هستی، یه ذره بهت رو دادم، پر رو شدی، نه؟"

یو چنچینگ سریع گفت:"عمو عصبانی نشو،امروز همه جونمونو مدیون دایی هستیم. اگه به موقع نجاتم نداده بود ممکن بود به دست اون متجاوزه کشته بشم."

عمو یو مانند گاو نفسش را از دماغش بیرون داد،سپس نگاهی به شمایل سفید برفی مورونگ چویی انداخت و برای فرونشاندن خشم خود زیر لب غرولند کرد.

مدت کوتاهی دیگری سپری شده بود که با هم کشیدن چشمان تار خود،کوشید به چهره های پشت سر آنها بنگرد.

"این اقایون.."

مورونگ لیان نیشخندی زد و با تمسخر گفت:"ارشد یو دوم، خیلی به چشمات فشار نیار.اگه نمیتونی چهره افراد رو از این فاصله ببینی، دیگه چیزی نمونده نابینا بشی."

عمو یو با شنیدن این صدا مات و مبهوت شد.

"وانگشو-جون؟!"

مورونگ لیان دوباره با موذی گری لبخند زد:"همم، و همینطور شی-هه جون."

"!!!"

گرچه عمو یو یکی از اشراف عالیتربه بود اما در مقایسه با مقام شی-هه و وانگشو پایین تر بود پس با عجله به استقبالشان رفت:"ای وای،روم سیاه،امان از این چشمای من، واقعا دیگه چیزی نمونده کور بشم، باید میومدم بیرون استقبالتون، لطفا بی ادبی این پیرمرد رو ببخشید!"

وقتی جلوتر امد متوجه جنگجو بامبویی شد که پشت آن ایستاده و یک گو مانگ خفته به آن بسته شده بود.

جنایتکار کشور در چنین وضع گیج کننده ای در مقابلش ظاهر شده بود، عمو یو نتوانست جلوی حیرت خود را بگیرد،دهانش باز ماند،به پشت خم شد و به "هیولای محراب" بیهوش چشم دوخت.

مورونگ لیان پیپش را دور گردن عمو قلاب کرد و او را از حالت گیجی بیرون اورد و با پوزخند گفت:"ارشد یو دوم، فراموش نکن حتما یه سری به درمانگر جیانگ بزنی. اگه مریضی بهتره زوتر درمانش کنی."

"بله، بله،بله!حتما برای گرفتن عدسی شفاف[۲] دیدنشون میرم!"

مورونگ لیان خندید و او را رها کرد:"افرین.اوه راستی،نیازم خیلی عود کرده، میتونی بدویی بری عمارت من برام یه پیپ نو و یکم خلسه اور بیاوری؟"

ارشد یو دوم که تا الان دوباره با دستپاچگی به نشانه اطاعت سر تکان داده بود، صدای مورونگ چویی را شنید که به ارامی گفت:"اتیش روشن کردن تو حیاط من ممنوعه."

مورونگ لیان متعجب شد:"چرا؟"

"منفجر میشه."

"....."

در اخر مورونگ لیان نتوانست جلوی کنجکاویش را بگیرد، با خود فکر کرد وقتی به خانه برود می تواند خود را با دود خلسه اور خفه کند اما چنین فرصتی را نباید از دست دهد چرا که درِ اقامتگاه این نامیرای نادان حتی رو به اعلیحضرت هم بسته است.گرمای آزار دهنده درون سینه اش را سرکوب کرد، به دنبال مورونگ چویی از راهروهای طولانی و پر پیچ و خم گذشت و به پنهان ترین بخش شمالی عمارت یو قدم گذاشت.

انها روبه روی یک در طاقدار از جنس چوب صندل سرخ که محکم بسته شده بود ایستادند. مورونگ چویی با شلاق خود چهار بار به صورت فلکی دب اکبری که درون در جاسازی شده بود ضربه زد، به ترتیب در اپسیلون، آلفا، ایته و دلتا.[۳]

---

[۲] منظورش همون عینکه.

[۳] به ترتیب حروف پنج، یک، هفت و چهار زبان یونانیه.

چهار سنگ معنوی با صدای *تلق* به آرامی پایین رفتند و چهار مرد کوچک چوبی جای آنها را گرفتند.

آنها دهان کوچک خود را باز کردند و یکصدا پرسیدند:"چه کسی پیش امده؟"

مورونگ چویی فقط گفت:"منم."

پس از انکه کلیدهایی حکاکی شده در دست هر کدام از مردان کوچک ظاهر شد، دوباره یکصدا پرسیدند:"کدام یک انتخاب شود؟"

مورونگ چویی با بی توجهی یکی از کلید ها را گرفت و همه مردان چوبی ناپدید شدند.

یو چنچینگ با چشمانی که اندازه کاسه گشاده شده بود به در خیره شده و زیرلب چیزهایی را زمزمه میکرد،انگار داشت سعی میکرد چیزی را حفظ کند. مورونگ لیان پیپ را در دستانش چرخاند و گفت:"حفظ کردن فایده نداره. ممکنه دفعه بعد همین قاعده نباشه. مگه نه نامیرای نادان؟"

مورونگ چویی پاسخ نداد،در عوض کلید را در سوراخ کلید قرار داد و از بعد از هزار تلق تلوق، در چوب صندل با صدای بلندی باز شد.

مورونگ چویی با ملایمت گفت: "داخل شید."

انچه خواهید خواند...

"هر کدوم یه فنجون یشم برمی داریم و می نوشیم. بعد از نوشیدن ، به خواب میریم و بعد رویاهای گذشته مربوط به این شمشیر رو خواهیم دید."

-هونگشائو نام یک دختر بود....

هشتگ # مینی تئاتر:

«کارت شناسایی سگ گنده»

نام: مو شی

سن:۳۰

عنوان: شی-هه جون

جایگاه: ناپدری، ژنرال امپرطوری

سلاح ها: شوایران، تونتیان

چیزیایی که بیشتر از همه دوست داره: گومانگ قبل از خیانتش(مترجم:و بعد از خیانتش)، ددی بودن

چیزایی که ازش متنفره: دوست پسرش ولش کنه، بهش خیانت شه

غذای مورد علاقه: غاز کبابی

رنگ مورد علاقه: مشکی

انواع زنای مورد علاقه: به زنا علاقه ای نداره

انواع مردای مورد علاقه: مردایی که ازش بزرگتر باشن

(میت بون: همین؟؟؟؟؟ ویژگی دیگه ای نیست؟؟؟! تو این کتاب خیلیا ازت بزرگترن!!!
پرنسس شی شی:نه، عکسشو بیارید.)

سرگرمی ها: تماشای گو مانگ گه گه درحالیکه زیرش گریه میکنه

یه نفر که حتی اگه همه روی زمین مرده بودند بازم نمیرفت باهاش: مورونگ لیان